منوچهرجمالی

آذرخشهای فرهنگ ایران

مردم ، امتدادِ خدا ــ خدا ، امتدادِ مردم

سکولاریته و حقوق بشری و دموکراسی (حکومت مردم برمردم) ، مسائلی هستند که در**پارگی خدا از انسان** ، و « **جداگوهربودن خدا ازانسان** » طرح میشوند . درحالیکه ایرانیان ، دربنیاد فرهنگشان، چنین پارگی انسان از خدا، و جداگوهری خدا از انسان را نداشتند ونمی شناختند . خدا و انسان ، ازهم جدا ناپذیر بودند . انسان ، درخدا « بُن وجود خود را میشناخت که ازآن روئیده است » . «خدا » که « خوا + دای » باشد ، « خوا » یا «خیا» یا «خایه » ، یا بسخنی دیگر، « تخم » است . همچنین انسان، که مردم (= مر+ تخم) باشد ، تخم است، و هردو ، با کاشته شدن و روئیدن و بالیدن کاردارند . خدا (خوا+ دای)، به معنای « تخمیست که خود را میزاید ، تخمیست که مبدع خود است » . درست « مردم = انسان » هم همین معنی را دارد . **جما و جما ، جفت نخستین انسانی، از «گیاه مردم» یا «مهرگیاه» ، که « همآغوشی سیمرغ و بهرام » باشد ، روئیده بودند** . خدا ، درواقع ، اصل « خود زائی و خود روئی در هرتخمی » است . خدا ، بُن پیدایش وروِیش و زایش ، درهرجانی بود . ولی ما وقتی امروزه به خدائی ، ایمان داریم ، خدای ما ، وجودی غیرازماست، که مارا غیرازخود، خلق کرده است . همه چیزهای ما ، ازاوکه فراسوی ماست، و گوهری جزما دارد ، فراسوی او ،خلق میگردد. **خدا ، دیگر به مفهوم « بُن هستی » ، بُنی که درهرجانی و درهرانسانی ، هست ، وآمیخته با اوست ، ازبین رفته است** . « الاهِ خالق» ، جانشین « خدائی شده است که تخم درون هرتخمی» بود . خدای ایران، اصل سکولاریته بود . اینست که این تصویر

خدا و این تصویر انسانست که باید در ذهن و روان ما دگرگون ساخته شود ، تا مسائل سکولاریته و حقوق بشر و دموکراسی ، حل گردند . آنها تا موقعی ، مسائل ما میمانند ، و حل شدنی هم نیستند ، تا این پارگی و جدا گوهری ، میان انسان و خدا ، هست .

ادیان نوری ، درظاهر، به زندگی، معنا میدهند ولی درحقیقت ، زندگی را بی معنا میسازند چون، زندگی ، خودش، اصل معنی نیست آنها خودرا، دشمن نهلیسم میدانند، ولی خود، خالق نهلیسم هستند

درادیان نوری (ابراهیمی + الهیات زرتشتی)، این یهوه و پدرآسمانی و الله و اهورامزداست که به زندگی انسان درگیتی ، معنا میدهند . آنها میگویند که زندگی ، ازخودش و به خودش ، هیچ معنائی ندارد، و اِلاه ماست که به آن معنا میدهد . زندگی، سرچشمه جوشان معنی نیست. معنای زندگی درگیتی ، درفراسوی این گیتی ، درجائیست که زمان ، ناگذراست . برای آنکه زندگی ، معنائی بیابد ، باید همیشه به فردا (زندگی جاوید وناگذرا) اندیشید. با این اندیشه است که جهان روحانی که ناگذراست ، ازجهان جسمانی که گذراست، پاره ساخته میشود . در فرداست که زندگی ، معنا پیدا میکند ، و این، در دست قدرت این الاهانست . بدینسان ، این ادیان ، زندگی درگیتی را ، بی معنا میسازند . معنا، ازخودِ زندگی نمیروید . وقتی فلاسفه نیز درباختر ، منکر این الاهان و منکر زندگی جاودان درفراسوی گیتی شدند ، آنگاه ، نهلیسم، پدیدار میشود . مردمانی که زندگیشان ، فقط در« ایمان به وجود معنا و سعادت در فراسوی گیتی » ، غایتی می یافت، و « امید به رسیدن به معنائی داشت » ، ناگهان به خود، واگذاشته میشوند که خود ، خالق معنای زندگی خود بشوند ، وآنها درخود ، قدرت خلق

چنین معنائی را نمی یابند . با متزلزل شدن مردمانی که هزاران سال، به وجو چنین معنائی ، خو گرفته اند ، نهلیسم (بی معنا بودن زندگی) ، پیدایش می یابد. **در فرهنگ ایران ، معنای زندگی ، در بُن هرجانی و هرانسانی هست . معنا یافتن زندگی ، در گسترش دادن همین زندگی، در درازای زمان درگیتی ، پیدایش می یابد** .زندگی کردن در درازای زمان، معنای خود را میگسترد . «معنا»ی عربی ، که در واقع همان « مانا »ی فارسی میباشد ، همان مینو و همان بُن درون تخم انسان است . **زمان ، فرصت و دامنه و میدان برای پدیدارساختن و گستردن این معنا یا گوهرو بُن بود**. معنای زندگی، در زمان، از وجود انسان، میروید و میگسترد، وچیزی فراسوی آن نیست . **زمان ، از ما نمیگذرد ، بلکه زمان ، روند افزایش و گسترش معنای ما ست** . معنا ، دنبال امکانات وفرصتها وشرائط میگردد ، تا در هرهنگامی ، چهره دیگر ِ خود را پدیدارسازد . انسان ، احساس آنرا نمیکند که در پیمودن زمان ، زندگی خود را گم میکند ، بلکه احساس آنرا میکند ، که هر روز پرمعناتر میشود. این سکولاریته است .

درفرهنگ ایران ، خدا ، اصل غلغلک دادن بود

در ادیان نوری ، الاه ، اگرخشمناک و عبوس هم نباشد (که هست) ، به اندازه ای « جد » هست، که پیشاپیش اوکسی جرئت نمیکند، بخندند یا با خدا بازی کند و صمیمی شود . به همین علت ، نیایشگاههای آنها ، جشنگاه نیست . محوطه جشن ، بیرون از محوطه نیایش است . با چنین تصویری از الاه ، ما نمیتوانیم بسراغ خدای ایران برویم . خدای ایران ، کارش غلغلک دادن است ، تا مردم را بخنداند ، بشکوفاند ، ازهم بگشاید . یکی از نامهای او ، « ختو= خثو » بوده است(تحفه حکیم موءمن) . درکردی میتوان دید که « خو توکه ، ختوکه ، ختکه ، ختکی ، خدیکه ، خدوک وخدوکه » به معنای « غلغلک » است . اینست که ما نمیتوانیم دریابیم که چرا گل او ، « گل همیشه بشکفته » یا

بسخنی دیگر ، گل همیشه خندان نام داشت، و خانه او « دژ اشکفت » (درویس و رامین) نامیده میشد . او مردمان را غلغلک میداد و میانگیخت تا بازشوند و بشکوفند و بخندند . سه نام دیگرهمین خدا ، سپس به« ضد پهلوان ملت» داده شد که « نصرالدین خواجه » باشد ، ودرایران به « ملا نصرالدین » مشهوراست. هم «1-نسرکه مرغ پیروزی= نصراست + 2-هم دین که خدای بینش زایشی= بینش خندان + وهم3- خواجه ، که اصل نرماده- یعنی بُن آفرینندگیست ». او با بینشهای خود ، ملت را میخنداند، وبا حقایق، آشنا میسازد. روزگاردرازی که الاهان ادیان نوری ، نیایشگاهها را تسخیر کرده بوده اند، و هنوزدردست قدرت خود دارند ، این خدا ، که نصرالدین خواجه باشد ، میان مردمان مانده ، و با بینشهای خود ، مردمان را میخنداند، و میکوشد که زندگی آنها را برغم این الاهان خشمگین و عبوس وجد ، با مزه سازد . ومردمان ، این حقیقت را به کلی از یاد برده اند ، که **این خداست که با بینشش ، میتواند انسانها را بخنداند** . « بهمن یا هومان » ، که خرد بنیادی در بُن هرانسانی است ، نام دیگرش ، « **بزمونه** » ، یعنی 1- اصل بزم و 2- اصل زائیدن است . زائیدن درفرهنگ ایران ، متناظر با خندیدن بود . این ، بدان معنا بود که « وجود یافتن در گیتی و درزمان ، باید شادی بیاورد » . بهمن، خردیست که اندیشه ها راازفطرت هر انسانی میزایاند ، و با این اندیشه ها ، انسانها را خندان میکند و بزم میآفریند . بهمن که درفرهنگ ایران ، « ارکه کیهان» است ، **خردیست خندان** . **ازاین خرد خندان که « ارکه جهان» است ، جهان ، پیدایش می یابد . هستی ، میخندد ، به معنای آنست که هستی ، پیدایش می یابد** . تصویر بهمن درالهیات زرتشتی ، تصویر یست بسیارتنگ ازبهمن . امروزه ، کتابهائی را ازآن خدا میشمارند که خنده را از لبها و ازجانها تبعید میکند . کسی میتواند در معابد آنها واردشود ، که به آنها نخندد . آنها نمیتوانند خنده و جشن را درهیچ کجا ، تاب بیاورند . آیا هنگام آن فرانرسیده است که بازما بدنبال خدائی برویم که میتواند انسان را غلغلک بدهد !